

حبیب موسوی

لیلیه

غبار شاهزاده فرو ریخت
به بازی ی ایجاد
دوباره شاهزاده و
اما

خراب و رد غزالش
برای شن
که خطه ی چشم

به جای سرمه به تن کرد
عبور نافه ی عمانی تناسبی است
شکار آغوشی که از تغزل بازو

رو

به ناز گذاشت

و مثل این که پرید از دهان ابریشم
هزار رشته

که جعد کلام عطر خرامی برای مزگانش بود
بیاف مادر شیرین زلف
غزال خسته ی من را
بیاف و ملحفه ی خواب های شیرینم کن

اصفهان

حواس اصفهان در عدد رخ داد
در شماره ی پنجره هایی به آن سو
و چند نوبت که معمار در وضو می گفت

خدا را شکر
وتعداد غابر هایی که به تماشای بادبادکی در آب دل خوشند

این قصه را پل برای مسافر ها گفت
پل که شهر زاد عددهای شهر است
و موهایش را گذاشته معمار شانه کند